

شب تعیین کننده ی سرنوشت

ساعت دوازده انقلاب نزدیک می شد. اسمولنی به صورت قلعه ای درآمده بود. در بام آن در حدود بیست تفنگ خودکار به عنوان میراث کمیته ی اجراییه سابق یافت می شد. فرمانده اسمولنی، سرگرد گرکوف، از دشمنان ما بود. در عوض رئیس تفنگداران به سراغ من آمد تا بگوید گروه وی با بلشویک ها هستند. من به کسی گفتم. شاید به مارکین. تفنگ های خودکار را آزمایش کند. نتیجه آزمایش این بود که تفنگ هادر حالت بدی هستند و به آنها رسیدگی نشده است. سربازان تنبلی می کردند، زیرا که قصد دفاع از حکومت کرنسکی را نداشتند. دستور دادم گروهی تفنگدار تازه نفس و قابل اعتماد به اسمولنی بیاید. بامداد روز ۲۴ اکتبر بود. من از طبقه ای به طبقه دیگر می رفتم تا در یک محل نمانده باشم. یکی برای این که ببینم همه چیز مرتب است یا نه و دیگر برای آن که روحیه ی کسانی را تقویت کنم که نیاز به تقویت داشتند. در راهروهای نیمه تاریک و بی پایان اسمولنی، سربازان تفنگ های خود را با خنده و شوخی تمیز می کردند. این گروه تازه ای بود که دستور آمدنش را داده بودم. از لای بعضی درها منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای اندکی که مانده بودند، با چهره هائی بیم زده سرک می کشیدند. این آهنگ تازه برایشان نویدبخش نبود. آنها یکی پس از دیگری با شتاب اسمولنی را ترک کردند. ما مالکان مطلق آن خانه، ماندیم، تا خود را آماده سازیم پرچم بلشویکی اش را در شهر و ده به اهتزاز در آوریم.

-- ۲۴ اکتبر به حساب تقویم قدیم روس که آن زمان هنوز رسمیت داشت، برابر بود با ۶ نوامبر تقویم مرسوم اروپای غربی. به همین جهت است که گاه انقلاب اکتبر و گاه انقلاب نوامبر گفته می شود.

صبح زود در پلکان زن و مرد کارگری را دیدم که سراسیمه از چاپخانه حزب آمده بودند. آن دو خبر دادند که حکومت، ارگان مرکزی حزب، روزنامه‌ی شورای پتروگراد را ممنوع ساخته، و چاپخانه از طرف مأموران دولتی که شاگردان مدرسه‌ی افسری همراه‌شان بودند، مهر و موم شده است. این خبر در لحظه‌ی اول مؤثر جلوه می‌کرد. این قدرت تشریفات بود در برابر عقل. کارگر زن می‌پرسید: «نمی‌توان مهر و موم را شکست؟» پاسخ دادم: «چرا، این کار را بکنید و برای این که به شما آسیبی نرسد محافظان مطمئنی به شما می‌دهیم.» کارگر زن با اطمینان گفت: «در نزدیک ما گردانی اکتشافی مستقر شده است و سربازان آن ما را یاری خواهند کرد.» «کمیته جنگی انقلاب» فوراً این دستور را صادر کرد: «۱- چاپخانه‌های روزنامه‌های انقلابی باید فوراً باز شوند. ۲- کارمندان و کارگران چاپخانه باید کار انتشار روزنامه‌ها را ادامه دهند. ۳- وظیفه افتخاری حفاظت چاپخانه‌های انقلابی در برابر حملات ضدانقلابی به سربازان نامدار هنگ لیتونی و گردان ششم ذخیره محول می‌گردد.» چاپخانه به کار ادامه داد و هر دو روزنامه منتشر شد.

روز بیست و چهارم در تلفن خانه اشکالاتی بوجود آمد: آنجا را شاگردان مدرسه‌ی افسری اشغال کرده بودند و مأموران تلفن در حمایت آنها با شورا از در مخالفت در آمده بودند. آنها از انتقال مکالمات تلفنی ما سرباز می‌زدند. این نخستین بروز، اگر چه کوچک، خرابکاری بود. کمیته‌ی نظامی انقلاب فوجی ملوان را به اداره تلفن فرستاد و این‌ها در مدخل اداره دو توپ سبک کار گذاشتند. تلفن‌ها دوباره به کار افتاد. بدین ترتیب تسخیر دستگاه‌های اداری آغاز شد.

کمیته در طبقه سوم اسمولنی، در اتاقی کوچک، مدام جلسه داشت. همه‌ی گزارش‌ها در باره‌ی نقل و انتقال واحدهای نظامی، روحیه‌ی سربازان و کارگران، خرابکاری در سربازخانه‌ها، نقشه‌های «صدنفر سیاه»، نیرنگ سیاست‌مداران بورژوا و سفارتخانه‌های خارجی، رفت و آمدها در قصر زمستانی، و مذاکرات احزاب

پیشین شورا، بدانجا می رسید. اطلاعات از هرگوشه و کناری و اصل می شد. کارگران، سربازان، افسران، دربانان، شاگردان سوسیالیست مدرسه افسری، نامه رسانان و زنان کارمند جزء، بدانجا می آمدند. بعضی ها اراجیف مطلق می گفتند و در عوض، برخی اشارات و اطلاعات بسیار سودمندی می دادند. در خلال هفته ی آخر من تقریباً اسمولنی را هیچ ترک نکردم. من، لباس به تن، بر مبلی چرمی می خوابیدم. در تنفس های کوچک چرت می زدم و خوابم را پیک ها، مأموران کسب خبر، موتورسواران، آورندگان تلگرام و صدای زنگ تلفن دائم قطع می کردند. دقیقه ی نهائی و تعیین کننده نزدیک می شد. جای گفتگو نبود: راه برگشت وجود نداشت.

شب بیست و پنجم اکتبر اعضای کمیته های انقلابی به ناحیه های مختلف رفتند. من تنها ماندم. بعد کامنیف آمد. او یکی از مخالفان قیام بود. ولی آن شب تعیین کننده آمد تا نزد من بماند. هر دو در آن اتاق کوچک طبقه ی سوم ماندیم که در آن شب که سرنوشت انقلاب تعیین می شد، به اتاق فرماندهی ناخدای کشتی مانده بود. در اتاق بزرگ مجاور تلفنی وجود داشت که مدام زنگ می زد، به علت مسائل پراهمیت و نیز بی اهمیت، زنگ تلفن سکوت پرانتظار را می شکست. می شد پترزبورگ متروک، شبانه و کم نور را که در مسیر باد پانیزی می لرزید به آسانی در خیال گنجانید: شهروندان و کارمندان دولت، چندانکه در تختخواب های خود، بر آنند که به گمان دریابند در خیابان های اسرارآمیز و خطرناک چه می گذرد. نواحی کارگرنشین به خوابی هشیارانه که ویژه ی اردوگاه های جنگی است فرو رفته اند. کمیسیون های احزاب دولتی، ناتوان از فرط خستگی، در کاخ های تزارها آنجا که شبخ های زنده ی دموکراسی با شبخ های حکومت سلطنتی که هنوز محو نشده اند با یکدیگر برخورد می کنند، جلسه دارند. گاه ابریشم و زربفت تالارها در تاریکی فرو می رود: زغال تمام شده است.

در نواحی مختلف شهر، کارگران، سربازان و ملوانان کشیک می دهند. کارگران جوان تفنگ خودکار برشانه دارند. واحدهای خیابانی در کنار آتشی که برافروخته اند خود را گرم می کنند. زندگانی معنوی پایتخت پای چند تلفن متمرکز شده است، پایتختی که در این شب پائیزی از دورانی به دوران دیگر کام می نهد.

گزارش های نواحی و توابع مختلف شهر به اتاق طبقه ی سوم می رسد. به نظر می آمد کارها روبراه است، رهبران در جای خود هستند و روابط برقرار است و هیچ چیز فراموش نشده است. یک بار دیگر در فکر، همه چیز را بررسی کردم. امشب، شبی است که سرنوشت تعیین می شود. غروب روز پیش در گزارشی به نمایندگان کنگره ی دوم شورا گفتم و از سر ایمان گفتن: «اگر شما از زیربار شانه خالی نکنید جنگ داخلی در نخواهد گرفت. دشمنان ما فوراً تسلیم خواهند شد و شما بر جانی تکیه خواهید زد که حقاً به شما تعلق دارد.» نه، در پیروزی تردید نیست. البته پیروزی تا آن حد تأمین شده است که اصولاً می توان پیروزی قیامی را تأمین شده دانست. با همه ی اینها، ساعات پراسر از دغدغه عمیق و انتظار، زیرا امشب شبی است که سرنوشت انقلاب را تعیین می کند.

حکومت، شاگردان مدرسه ی افسری را بسیج کرد و دیروز به کشتی جنگی «اورورا» دستور داد رودخانه ی «نوا» را ترک کند. این همان ملوان های بلشویک هستند که زرتلی در ماه اوت کلاه به دست نزدشان آمد، تا از آنها خواهش کند از قصر زمستانی در برابر کورنیلوف محافظت کنند. ملوان ها از کمیسیون انقلابی نظامی کسب تکلیف کردند. و «اورورا» امشب همان جا که دیروز ایستاده بود ایستاده است. از پاولوفسک به من تلفن می کنند که دولت از آنجا توپخانه، از «زارسکویه زلو» یک گردان حمله، و از «پترهوف» شاگردان مدرسه ی افسری را، به یاری خوانده است. کرنسکی شاگردان مدرسه ی نظام، افسران و گروه حمله ی زنان را در قصر زمستانی گرد آورده است. من به کمیسرها دستور می دهم که راه را بر وسایل نقلیه ای که از پتروگراد می آید به خوبی ببندند، و خرابکارانی نیز به سوی

گروه هانی بفرستند که دولت آنها را به یاری خوانده است. همه ی گفتگوها تلفنی انجام می شود و خوب به گوش مأموران حکومت نیز قابل رسیدن است. آیا هنوز هم می توانند گفتگوهای ما را زیر نظر داشته باشند؟ «اگر نتوانستید جلو گروه های امدادی حکومت را از راه حرف بگیرید، دست به اسلحه ببرید و در این راه از باختن سر خود نهراسید.» من این جمله را چندبار تکرار کردم. ولی خود از نیروی دستوری که می دادم کاملاً مطمئن نبودم. انقلاب هنوز خوشخو، خوشبین، خوشرفتار و آسانگیر بود. با اسلحه بیشتر تهدید می کرد و آن را کمتر به کار می برد. می پنداشت هنوز هم می توان از راه گفتگو همه چیز را بدست آورد. نقداً در این کار موفق هم می شود. جمع دشمن از همان دم گرم او می پراکند. همان روز بیست و چهارم دستور داده شد در برابر تظاهرات خیابانی «صد نفر سیاه» دست به اسلحه برده بیرحمانه عکس العمل نشان داده شود. دشمنان جرأت آفتابی شدن در خیابان را هم به خود نمی دهند. آنها در سوراخ های خود می خزند. خیابان از آن ماست. کمسیرهای ما بر همه ی راه هانی که به پتروگراد می رود نظارت دارند. شاگردان مدرسه ی نظام و توپخانه، دعوت حکومت را اجابت نکردند. فقط تعداد خیلی توانسته بودند پنهانی از قرقی که محافظان ما بوجود آورده بودند بگذرند. من با تلفن مسیر آنها را تعقیب می کردم. ختام کار آنها این بود که نمایندگانی به اسمولنی فرستادند. حکومت موقت بیهوده به دنبال یاری می گشت. زمین زیرپایش می لرزید.

گروه نگهبان خارجی اسمولنی، به وسیله ی تفنگداران تازه ای تقویت شده است. رابطه با تمام بخش های آمادگاه مرتب برقرار است. دسته های مراقب در همه ی هنگ ها چشم بر هم نمی گذارند. کمسیرها در حال آماده باشد هستند. نمایندگان همه ی گروه های نظامی در اسمولنی و در اختیار کمیته نظامی انقلابی هستند. گروه های مسلح از اکناف شهر به راه افتاده اند و زنگ های ادارات دولتی را به صدا در می آورند و آنها را اشغال می کنند، یا این که زنگ نزده وارد می شوند. این گروه ها تقریباً همه جا با دوستانی روبرو می شوند که ناشکیبا در انتظارشان هستند.

در ایستگاه های راه آهن، کمیسر هانی که بدین منظور خاص تعیین شده اند، آمدورفت قطارها را زیر نظر دارند، خاصه آمدورفت قطارهای حامل نظامیان را. چیزی که موجب نگرانی باشد دیده نمی شود. همه نقاط مهم شهر به دست ما در می آید، تقریباً بی هیچ مقاومتی، بی جنگ و جدال و بدون قربانی؛ تلفن زنگ می زند: «ما اینجا هستیم.» همه چیز خوبست. بهتر از این نمی شود. حالا می شود از تلفن دور شد. من بر دیوان دراز می کشم. کشش عصبی در حال کاستن است. و به همین دلیل موج بی آهنگ خستگی به سرم می کوبد. به کامنیف گفتم: «یک سیگار بدهید.» من در آن سال ها، اگر چه نامرتب، هنوز سیگار می کشیدم. دو پک محکم به سیگار زدم و هنوز وقت پیدا نکردم که به خود بگویم «همین هم مانده بود» که از حال رفتم. از هوش رفتن را به هنگام درد یا ناخوشی جسمانی از مادرم به ارث برده ام. این امر موجب شده بود که پزشکی آمریکائی مرا مصروع بداند. هنگامی که دوباره به خود آدمم بالای سرم چهره ی بیم زده ی کامنیف را دیدم. از من پرسید: «بهتر نیست به دنبال دارونی بفرستیم.» پس از لختی تفکر می گویم: «بهتر است به دنبال اندکی غذا بفرستیم.» می کوشم به خاطر بیاورم کی آخرین بار غذا خورده ام. نمی دانم، به هر حال دیروز نبود.

صبح به مطبوعات بورژوا و سازشکار هجوم می آورم. کلمه ای هم در باره ی قیام آغاز شده نمی گویند. روزنامه ها در باره ی قیام سربازان مسلح، غارت ها، خونریزی ها که همه در پیش بود آن چنان با حرارت نوشتند که متوجه قیامی که به راستی آغاز شده بود نشدند. روزنامه ها مذاکراه ی ما را با ستاد، به عنوان سکه ی نقد تلقی می کردند و اعلامیه های سیاسی ما را حمل بر بی تصمیمی می کردند. در این کشاکش، سربازان، ملوانان و افراد ارتش سرخ بنا به دستوری که از اسموئنی آمده بود، بدون هرج و مرج، بدون تصادم های خیابانی، تقریباً بدون تیراندازی و بدون خونریزی ادارات را یکی پس از دیگری اشغال می کردند.

اهالی وحشت زده چشم های خود را در حالی که می مالانند بر رژیم جدید گشودند. راستی بلشویک ها قدرت را تسخیر کرده اند؟ راستی؟ یک هیأت دومای شهری به سراغ من آمد و از من پرسید آیا قصد بر پا کردن تظاهرات داریم، کجا و کی؟ و دومای شهری باید دست کم بیست و چهار ساعت قبل از آن مطلع شود. برای حفظ امنیت چه اقداماتی شده است و دیگر مطالب. من پس از بیان شرحی در دیالکتیک انقلاب به دومای شهری پیشنهاد کردم در کارهای کمیته ی نظامی انقلابی شرکت کند. این پیشنهاد آنها را از خود انقلاب بیشتر ترساند. من، مانند همیشه در متن دفاع مسلحانه، به حرف های خود این طور پایان دادم: «اگر حکومت آهن به کار ببندد، ما پاسخش را با فولاد خواهیم داد.» آیا جمع ما را پراکنده خواهید کرد، بدین دلیل که مخالفیم شورا قدرت را بدست گیرد؟» جواب دادم: «دومای امروز، مصداق خارجی دیروز است. اگر تصادمی پدید آید ما به توده ی مردم پیشنهاد انتخابات تازه ای خواهیم داد که مسأله بدست گرفتن قدرت را تعیین خواهد کرد.» هیأت نمایندگی با همان هوشمندی که آمده بود رفت. ولی این موجب شد که احساس پیروزی در ما مطمئن تر شود.

بعضی چیزها در آن شب تغییر کرد. سه هفته پیش در شورای پتروگراد اکثریت را بدست آورده بودیم. تقریباً فقط یک پرچم بودیم- بدون چاپخانه، بدون بودجه، بدون گروه. همان شب پیش، حکومت بر آن شد که کمیته ی انقلاب نظامی را توقیف کند، و نشانی های ما را گرفت. و حالا هیأت نمایندگی از طرف دومای شهر به کمیته ی جنگی انقلابی «توقیف شده» می آید تا از سرنوشت آن آگاه گردد.

حکومت، مانند پیشترها، در قصر زمستانی جلسه داشت، ولی دیگر به سایه ی خودش مبدل شده بود. از لحاظ سیاسی دیگر وجود خارجی نداشت. روز بیست و پنجم اکتبر گروه های به تدریج قصر زمستانی را محاصره کردند. من ساعت یک بعدازظهر در برابر شورای پتروگراد گزارشی از اوضاع دادم. در روزنامه در مورد این گرایش چنین آمده است: «به نام کمیته ی انقلابی جنگی اعلام می کنم حکومت موقت دیگر

وجود ندارد (کف زدن). هنگ انقلابی که خود را به خدمت کمیته ی انقلابی گمارده پارلمان را منحل ساخته است. (کف زدن های شدید). چند وزیر دستگیر شده اند (کف زدن ها). بقیه نیز ظرف چند روز یا چند ساعت آینده دستگیر خواهند شد (کف زدن ها). ما شب را در این جا بیدار مانده ایم و از طریق تلفن مراقب بوده ایم که گروه های سربازان انقلابی و کارگری با چه آرامشی کار خود را انجام داده اند. مردم در خواب آرام بودند، بی خبر از این که در این اثنا قدرتی جای خود را به قدرتی دیگر داده است. ایستگاه های راه آهن، اداره ی پست و تلگراف، خبرگزاری تلگرافی پتروگراد و بانک دولتی اشغال شده است (کف زدن شدید). قصر زمستانی هنوز تسخیر نشده است ولی سرنوشتش در همین دقایقی که در گذر است، تعیین خواهد شد (کف زدن ها).»

این گزارش لخت و عور اجازه ی سوءتعبیر می دهد. من به یاری حافظه ام می توانم نکات تکمیلی زیر را بر گزارش روزنامه بیفزایم: هنگامی که از تغییر حکومتی که شب پیش روی داده بود سخن گفتم چند ثانیه سکوتی انتظارآمیز جلسه را فراگرفت، سپس کف زدن شروع شد. اما نه شدید، بلکه توأم با عاقبت اندیشی. جلسه با حالت «تا چه پیش آید» در انتظار حوادث بود. هنگامی که طبقه کارگر خود را برای نبرد مهیا می کرد از شوقی ناگفتنی سرشار بود، و اینک که از آستانه ی قدرت گذشته بودیم شوق بنیان کن جای خود را به عاقبت اندیشی دغدغه آمیزی داده بود. در اینجا غریزه ای درست و تاریخی خود را نمودار می ساخت. زیرا که مقاومت جهان کهن، مبارزه، گرسنگی، سرما، ویرانی، خون و مرگ کمین کرده بودند. آیا می توانیم بر همه ی اینها غلبه کنیم؟ این سنوالی بود که خیلی ها از خود می کردند. این بود علت عاقبت اندیشی دغدغه آمیز. ما بر آن غلبه خواهیم کرد؛ و این پاسخی بود که همه می دادند. خطرهای تازه در دورنماهای دور دست موج می زد. ولی در حال، احساس پیروزی بزرگ، بر همه چیز حکمفرما بود و این احساس با خون عجین

شد. این احساس در استقبال توفانی از لنین، که پس از چهار ماه غیبت برای نخستین بار در جلسه حاضر می شد، تجلی کرد.

شب دیروقت، لنین و من در انتظار گشایش کنگره ی شورا در یکی از اتاق های مجاور تالار جلسه استراحت می کردیم که در آن جز چند صندلی چیز دیگری نبود. کسی برای ما بر کف اتاق پتو پهن کرد و دیگری (گویا خواهر لنین) برایمان بالش آورد. کنار هم دراز کشیده بودیم. روح و تن، حالت فتری را داشت که از کشیدگی در آید. این استراحت، حق ما بود؛ اما خواب مان نمی برد. به صدای نیمه بلند مشغول گفت و شنود شدیم. عاقبت لنین از به تأخیر انداختن قیام آسوده خاطر شد. نگرانی هایش زایل گشت. در صدایش آهنگی از صمیمیتی خاص وجود داشت. از حال نگهبانانی که از میان افراد سرخ، ملوانان و سربازان، در همه جا گمارده شده بودند جویا شد. چندبار با خلجان درونی گفت: «چه تصویر پرشکوهی، کارگر تفنگ به دوش و سرباز، در کنار آتشی که فروخته اند خود را گرم می کنند، عاقبت سرباز و کارگر دست آشتی به هم داده اند،» و ناگهان از جا پرید: «و قصر زمستانی؟ هنوز تصرف نشده است؟ چرا؟ هان؟» می خواستم از جا برخیزم و تلفنی جویا شوم؛ ولی مرا باز داشت و گفت: «صبر کنید، کسی را مأمور این کار می کنم»، ولی وقت برای استراحت طولانی وجود نداشت. در اطاق مجاور، کنگره ی شورا گشایش یافت. خواهر لنین، الیانوا، سراسیمه نزد من آمد: «دان مشغول سخنرانی است، شما را صدا می زنند.» دان با لحنی خفه «یاغیان» را سرزنش می کرد و شکست حتمی قیام را پیش گونی می کرد. می خواست که با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها جبهه ای ائتلافی تشکیل دهیم. احزابی که دیروز، که قدرت به دست شان بود، علیه ما آن چنان هیاهو به راه انداخته و ما را روانه ی زندان کرده بودند، حالا پس از آن که سرنگون شان کرده ایم از ما خواستار همکاری و تفاهم شده بودند.

من به «دان» و در وجود او، به دیروز انقلاب چنین پاسخ دادم:

«آنچه رخ داده است قیام است نه یاغی‌گری. قیام توده‌ی مردم از توجیه بی‌نیاز است. ما نیروی انقلابی کارگران و سربازان را استحکام بخشیدیم. ما اراده‌ی توده‌ی مردم را برای قیام آشکار، فولادین ساختیم. قیام ما پیروز شد. و حالا به ما پیشنهاد می‌شود: از پیروزی چشم‌پوشد و راه مسالمت و موافقت بپیمانید. با چه کسی؟ شما پدیده‌های انفرادی خواری هستید، شما ورشکستگانید، نقش‌تان پایان یافته است. بروید به آنجایی که از امروز جای شماست: زباله‌دان تاریخ.» این آخرین پاسخ بود در گفتگونی بزرگ که از سوم آوریل آغاز شده بود؛ در روز و ساعتی که لنین به پتروگراد وارد شده بود.

لنون تروتسکی

زندگی من

فصل ۲۶